



## فرصتها و تهدیدهای روند ملت سازی در افغانستان برای ایران

دکتر محمدجواد حق شناس\*

عمران یوسفی\*\*

### چکیده

افغانستان به لحاظ حضور در محیط استراتژیک ایران یکی از مهمترین حلقه های آن به شمار می رود. اهمیت راهبردی افغانستان برای ایران بسیار مهم است. محیط استراتژیک ایران چنان است که افغانستان یکی از مهمترین حلقه های این محیط را شکل می دهد، می توان گفت پس از جنگ تحمیلی 8 ساله عراق علیه ایران یکی از بزرگترین مشکلات امنیتی ایران از سوی افغانستان، در زمان حکومت طالبان شکل گرفت.

حضور ناتو و بویژه ایالات متحده آمریکا در مرزهای شرقی ایران، حساسیت مرزهای ایران و افغانستان را بیش از پیش بالا برده است. حضور نیروهای نظامی ایالات متحده در افغانستان، فرصتها و تهدیدهای را، برای امنیت ایران به دنبال داشته، که نوشتار حاضر به دنبال یافتن پاسخی برای چرایی آن است.

واژگان کلیدی: ملت سازی، افغانستان، امنیت، چالش، فرصت

---

\* استادیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، گروه روابط بین الملل، تهران، ایران  
\*\* دانش آموخته کارشناسی ارشد رشته مطالعات منطقه ای دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز

## مقدمه

روندهای جهان کنونی به گونه ای است که الگوهای کنش های متقابل، همواره در حال باز تولیدند. این امر ایجاد چارچوبی از محدودیت ها و فرصت ها را امکانپذیر می سازد که کشورها و دولت ها باید خود را با آن سازگار کنند. ارزیابی علمی، تحلیل و تبیین چالش ها، فرصتها، آسیب ها و تهدیدها، مبتنی بر «نگرشی واقع بینانه» ضرورتی انکارناپذیر است که هر کشور الگوی رفتاری خود را مبتنی بر آن تدوین و پیگیری کند. شناخت واقعی از قابلیت ها و امکانات واحد ملی از یکسو و از طرف دیگر، ترسیم اهداف و منافع معطوف به تأمین امنیت ملی، بر اساس واقعیت ها و هست ها و نه آنچه که باید باشد، اصلی است که چراغ راهنمای هر بازیگر بین المللی محسوب می شود.

الزامات استراتژیک ناشی از موقعیت «افغانستان»، همواره عنصر مهمی در تصمیم گیری بازیگران منطقه ای و فرامنطقه ای در خاورمیانه بوده است؛ از این رو می توان گفت که «بازی بزرگ استراتژیک» کنونی در افغانستان، ترسیم کننده معادلات آینده امنیتی و استراتژیک خاورمیانه و حتی مناطق پیرامون آن طی قرن 21 خواهد بود. در سطح تحلیل کلان، استراتژی هژمونی آمریکا و متحدین در منطقه، الزامات منافع ملی کشورهای همسایه؛ در سطح میانی تغییرات شکلی و بویژه ماهوی در ساختار سیاسی افغانستان و در سطح خرد، و جابجایی متغیرهای تأثیرگذار بر ساختار سیاسی افغانستان نوین، موجد هنجارها و ساختارهای جدیدی در سیستم تابع منطقه ای شده است. در شرایط کنونی، مهمترین ویژگی ماهوی تحولات در افغانستان، فرایندی است تحت عنوان «دولت - ملت سازی».

«ملت سازی»، رهیافتی جامع شناختی - تاریخی است که با کمرنگ شدن تمایزهای قومی، قبیله ای، نژادی، جنسیتی، زبانی و... تعداد قابل توجهی از «مردم»، در «سرزمینی مشخص»، به «هویت مشترک تاریخی» دست می یابند و حفظ ارزشهای آنرا از وظایف حیاتی خود تلقی می کنند.

اصطلاح ملت سازی در دهه های 1320 تا 1330، در میان اندیشمندان علوم سیاسی که رهیافتی تاریخی داشتند، رواج یافت. نظریه ملت سازی، نخست به منظور توصیف فرایندهای انسجام و پیوستگی ملی که منجر به استقرار دولت - ملت های مدرن که از اشکال متنوع سنتی دولت ها مثل دولت های فئودالی و پادشاهی، دولت های کلیسایی و امپراتوری متمایز است، بکار رفته است. (قوام، برزگر، 1389، 111-109).

«دولت سازی» نیز فرایندی است که از طریق آن رابطه بین دولت و مردم تنظیم شده، در قالب ساختارهای مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و اساساً حقوقی تعریف و نهادینه میشود.

قطع نظر از مبانی نظری ملت سازی، به لحاظ جغرافیای تاریخی، افغانستان در منطقه حساس آسیای مرکزی قرار گرفته است؛ از یکسو با شبه قاره هند، از سوی دیگر با آسیای مرکزی و چین و از سوی دیگر، با منطقه بسیار مهم خاورمیانه مرتبط است. سلسله جبال هندوکش که قسمت وسیعی از خاک کشور را پوشانده، همواره سد محکمی در مقابل مهاجمان بوده است. این کشور در دو قرن گذشته، حایلی میان امپراتورهای شرق و غرب بوده است. جدایی این منطقه از ایران و پیدایش کشوری به نام افغانستان به همین منظور بود. مقصود آن بود که دیوار مستحکمی بین مرزهای شرق و غرب وجود داشته باشد.

این منطقه در قرن 19 و نیمه اول قرن 20، حایلی میان متصرفات انگلیس و روسیه بود. در این مدت، افغانستان بین مستملکات آن دو قدرت فاصله می انداخت و مانع از برخورد های رویاروی آنها می شد؛ حتی در منطقه شمال غربی افغانستان نیز تنگه واخان را

ضمیمه خاک افغانستان نگاه داشتند، تا بین هندوستان که در استعمار انگلیس بود، آسیای مرکزی که در تصرف روسیه قرار داشت، فاصله و جدایی بیندازد. (اخوان، 1380، 49)

در نیمه دوم قرن بیستم نیز افغانستان حایلی میان آمریکا و شوروی بود. حکومت افغانستان برای مدتها نسبت به شرق و غرب حالت «بی طرفی» داشت. این بی طرفی را شرق و غرب نیز پذیرفته بودند و دولت های افغانستان نیز آنرا اجرا می کردند، زمانی هم که این بی طرفی از سوی اتحاد جماهیر شوروی (سابق) نقض شد، مشاجرات و درگیری های سختی آغاز گردید و این کشور بعنوان یکی از کانونهای اصلی منازعه بلوک شرق و غرب تبدیل شد. اگر بخواهیم این گزاره کلی را به روابط افغانستان - آمریکا تعمیم دهیم، سه دوره مهم و اساسی در روابط دو کشور قابل شناسایی است.

دوره اول از سال 1357 تا سال 1371 را شامل می شود، در این دوره، آمریکا در چارچوب رقابت های دوران جنگ سرد، نوعی «جنگ نیابتی» را از طریق نیروهای جهادی افغانستان علیه شوروی (سابق) و حکومت کمونیستی کابل شروع کرده بود. در این دوره، اسلامگرایی و کاپیتالیسم در کنار هم و علیه کمونیسم عمل می کردند.

دوره دوم، از سال 1371 - با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد - تا سال 1380 را شامل می شود. در این دوره، آمریکا محیط منازعه آمیز داخلی افغانستان را به حال خود رها می کند؛ بدینسان، افغانستان برای مدت حدود یک دهه از مرکز توجه قدرتهای جهان خارج شد و به محلی برای منازعه گروهها مختلف تبدیل گردید.

دوره سوم، از سال 1381 به بعد را شامل می شود که آمریکا به عنوان یک قدرت مداخله گر وارد عمل می شود و پس از حوادث یازدهم سپتامبر (2001) که فرصتی بنیادین را در اختیار آمریکا قرار داد، در ائتلاف با جهادی ها، علیه طالبان قرار می گرد. (عطایی، 1384، 21)

با آشکار شدن تهدیدات ناشی از گروه «القاعده» برای امنیت جهان، بویژه امنیت کشورهای غرب این کشور بار دیگر در مرکز توجه بین المللی قرار گرفت. این مداخله

به سقوط طالبان در کابل منجر شد؛ اما به فروپاشی این گروه منجر نشد؛ زیرا این گروه به رغم عقب نشینی فاحش اولیه - به سمت مرزهای جنوبی افغانستان - اکنون سازماندهی مجدد شده است و در قالب سه گروه «القاعده»، «طالبان» و «حزب اسلامی حکمتیار»، علیه آمریکا و دولت مرکزی کابل عمل می کنند (ب.م، 1381، 4).

در مجموع، حمله آمریکا به افغانستان و سقوط حکومت «طالبان» موجب آغاز روند نوین «دولت - ملت سازی» در این کشور شد؛ این روند با چالشها و موانعی روبرو است که متأثر از عوامل مختلفی چون زمینه تاریخی ملت سازی، وضعیت جامعه شناسی سیاسی افغانستان، بخصوص شکافهای قومی - مذهبی و نقش بازیگران منطقه ای و بین المللی آن است.

هدف نوشته حاضر، بررسی ابعاد «روند ملت سازی در افغانستان»، مبتنی بر رهیافت جامعه شناسی - تاریخی و همچنین برشماری چالشها تهدیدات و فرصتهای ناشی از آن برای جمهوری اسلامی ایران است. بدین منظور نخست به زمینه شکل گیری دولت در افغانستان می پردازیم و در بخش های بعدی به تبیین وضعیت جامعه شناسی سیاسی افغانستان، روند تطور روابط دوجانبه ایران با این کشور، چالشها و فرصت های، روند جدید دولت سازی در افغانستان و در پایان «به نتیجه گیری خواهیم پرداخت»

بطور کلی به لحاظ تاریخی روند دولت سازی در افغانستان شامل ۵مرحله عمده است؛ مرحله اول جدایی افغانستان از ایران و استقلال آن است. مرحله دوم، تجاوز شوروی به افغانستان و تشکیل حکومت کمونیستی است. مرحله سوم خروج شوروی (سابق) از افغانستان و در پی آن تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین است. مرحله چهارم، تشکیل حکومت توسط طالبان است و مرحله کنونی (پنجم) نیز تشکیل دولت به واسطه مداخله آمریکا در این کشور است. صرفنظر از فرایند تاریخی ملت سازی - که شرح مختصر آن گذشت - در بخش های بعدی، به ویژگی های جامعه شناختی روند دولت - ملت سازی

در افغانستان خواهیم پرداخت. (موسوی، 1386، 244)

## 1- جغرافیایی انسانی افغانستان

میزان جمعیت افغانستان، طبق تخمینهای سال 2003 قریب به 28 میلیون نفر و در سال 2006 بیش از 31 میلیون نفر بوده است. بیش از 4 میلیون نفر در ایران، پاکستان و کشورهای دیگر مهاجر شده اند. در افغانستان 16/5 درصد شهری، 73/7 درصد روستای، 8/6 درصد چادر نشین وجود دارد. بر طبق آمار سال 2006 میزان تولد در هر هزار نفر 46/6، و میزان مرگ در هر هزار نفر، 20/34 می باشد. طبق قانون اساسی افغانستان، زبان های فارسی و دری زبان های رسمی افغانستان هستند و مهمترین زبان های رایج در این کشور به شمار می روند ولی زبان های متعدد دیگری نیز وجود دارد. تقسیم بندی زبان ها به نسبت جمعیت بدین شرح تخمین زده شده است: فارسی 50 درصد، پشتو 35 درصد، ترکی (شامل: ازبک، ترکمن، قرقیز، و...) 11 درصد، بیش از 30 گروه زبانی کوچکتر (شامل: بلوچی، پشایبی و...) 4 درصد. در افغانستان دو نژاد عمده وجود دارد: نژاد سفید و نژاد زرد. نژاد سفید شامل: پشتونها، تاجیکها، هزاره ها، نورستانیها و... نژاد زرد شامل: ازبکها، ترکمنها، قرقیزها، مغولها و... مهمترین اقوام موجود در افغانستان عبارتند از: پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، بلوچ قرقیز، واخیز، هندو، سیک، کشمیری، ایماق، فارس، هراتی، براهویی، نورستانی، قزاق و... درصد جمعیت اقوام بزرگتر به قرار زیر است: پشتون 38 درصد، تاجیک 30 درصد، هزاره 16/5 درصد، ازبک 6 درصد (افغانستان کتاب سبز، 1386، 9-12)

دین 99 درصد مردم افغانستان اسلام است. از این میان بین 70 تا 74 درصد اهل تسنن هستند که بیشتر آنها حنفی مذهب می باشند و حدود 25 درصد نیز شیعه هستند. اکثریت شیعه ها اقوام هزاره تشکیل می دهند که در مناطق مرکزی افغانستان سکونت دارند و مرکز آنان شهر تاریخی بامیان است. اقلیت کوچکی نیز دارای مذهب اسماعیلی هستند: تعداد آنها تا 2 درصد جمعیت ذکر شده است. (همان، 23)

### جامعه شناسی سیاسی افغانستان

اصلی ترین ویژگی جامعه افغانستان که در ساختار سیاسی این کشور بروز و ظهور یافته است. ساختار موزاییکی قومی و مذهبی است. عوامل اصلی و اساسی ناکار آمدی و چالش این ساختار را باید متأثر و ناشی از کار ویژه ها و فراگردهای سازمان نیافته و تجزیه پذیر چنین بافتی دانست.

ساختار موزاییکی بر درون داده های ناپیوسته و سازمان ناپذیری استوار است که ویژگی های چند گانه، نامتجانس و متفاوتی را در کارکرد عینی یک ساختار برمی تاباند. بستری که این ساختار را محتوا می بخشد، بر مولفه های نامهمسان سازی و ناهمگونی کارکردی در ظرفیت یک واحد تألیفی و ترکیبی استوار است. ویژگی های یاد شده در ساختار ملی جامعه افغانستان به گونه ای گسترده و مشهود خصلت های گسستگی و ناپیوستگی را بروز داده است. برجسته شدن خصوصیات و جزئیات عناصر این ساختار، موجبات پریشانی و وازدگی هر چه بیشتر سازمان اجتماعی را فراهم آورده است. (آرزو، 1382، 22)

چند گانگی های قومی، زبانی و مذهبی، از عناصر اصلی مؤلفه های ملی در افغانستان است. تأکید بر پابندی های قبیله ای، پافشاری بر ارزش ها و خرده فرهنگ های تباری و مقدم شمردن پندارهای مذهبی بر آیین های همبستگی دینی و تابلو ساختن نمادهای عشیره ای به جای سمبل های ملی، از جلوه های آشکار پرورش نیافتگی و نقصان «روح ملی» به شمار می رود که نمایه های ساختار موزاییکی را در واحد سیاسی افغانستان تبلور بخشیده است.

ساختار موزاییکی به بسته شدن شریان های تعامل کلان در میان اجزا و ارکان عناصر ملی منجر شده است. خرد شدن اجزا به پاره های متفاوت، و تقسیم شدن عناصر به پارچه های ناهمگون، به تجزیه شدن هر چه بیشتر خصوصیت اقوام و ارکان تشکیل دهنده ساختار اجتماعی جامعه افغانستان کمک کرده است. فرایند چنین تعاملی،



برجستگی علائم و جلوه‌های فرهنگ و دلبستگی‌های قومی - عشیره‌ای در این کشور بوده است؛ امری که در نهایت، مجال بستر سازی تکثیر چندگانگی‌های فرهنگی را بیشتر و فرصت جلوه‌گری و بازپروری، همگویی و هم‌صدایی ملی را سد کرده است. (واعظی، 1381: 73 و 72)

عوامل مهم و متعددی در تکوین و تثبیت این فراگرد نقش اساسی ایفا کرده است که از آن جمله به دو عامل اساسی انتشار فرهنگ فقر و درون‌داده‌های فرهنگ قبیله‌ای، می‌توان اشاره کرد. فقر مداوم، موجب شده که پویایی و تحرک اجتماعی در حوزه تعامل اجتماعی کاهش یافته و به صورت یک معضل فرهنگی - اجتماعی، در عرصه روابط و ساختار ملی رخ نماید. این پدیده به شکل یک «خرده فرهنگ» در ساز و کار زندگی اجتماعی در آمده و از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است.

این خرده فرهنگ در ساختار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جامعه افغانستان دارای آثار و تبعاتی بوده است. درونگرایی اجتماعی و عدم مشارکت موثر افراد در عرصه عمومی، شیوع ویژگی‌های خاص اجتماعی چون ترس، ناامیدی و تأثیر خشونت‌های محیطی بر خصلت‌های اجتماعی و سیاسی، و بدخواهی نسبت به نظام سیاسی، از جمله پیامدهای «فرهنگ فقر» در افغانستان محسوب می‌شود. از درون‌داده‌های فرهنگ قبیله‌ای نیز می‌توان به کل ناپذیری فرهنگ قبیله‌ای، خرد‌گریزی، بستر سازی عصبیت‌ها و منازعات مختلف قومی، مذهبی، نژادی و محلی و ناباوری جامعه‌پذیری سیاسی اشاره کرد. (همان: 104-74).

از جمله تحولات مهم از منظر «جامعه‌شناسی سیاسی» در افغانستان طی دو دهه اخیر، ظهور احزاب، و تعدد و تکثر حزبی بوده است. پدیده تحزب، گرچه موضوع بی‌پیشینه و تازه‌ای در تاریخ افغانستان نبوده؛ اما آنچه احزاب دوره بیست ساله را از احزاب و دسته‌های سیاسی پیش از آن متمایز می‌سازد، برآیند دو عامل مهم است: یکی پر شمار بودن احزاب این دوره و دیگری تمایز و تفاوت در کارکردهاست.

احزاب در افغانستان سابقه ای 60 ساله دارند؛ اما در مقطع 20 ساله اخیر، گونه ای دیگر از «حزب سالاری» ترویج گردید. احزاب سیاسی پیش از این زمان، مبارزات سیاسی - فکری را در چار چوب گرایش ها و شعارهای ایدئولوژیک پیگیری کرده و آرمان مبارزه خود را بر اصل «اصلاحات سیاسی» استوار می ساختند؛ اما احزاب شکل گرفته در این دوره عمدتاً از خصلت سیاسی - نظامی برخوردارند که سازنده تغییرات خشونت آمیز و ترویج گر ویران گری سیاسی - اجتماعی بوده اند. (طنین، 1384، 55)

با شکل گیری نوع اخیر احزاب، موج شتابنده ای از گرایش های سیاسی به وجود آمد. کشانیدن توده ها به بازی های سیاسی، از پیامدهای عملی پدیده تحزب در این مقطع بوده است. سیاسی شدن توده ها، اولاً ساختار ذهنی و تا اندازه ای سنتی مجموعه های قومی و طایفه ای را متزلزل ساخت و ثانیاً چار چوب های مناسبات و تعاملات ملی و اجتماعی را در سطح ساخت سیاسی کشور بر هم زد.

گرایش به احزاب در میان توده ها، گونه جدیدی از «عصبیت لجام گسیخته» را به وجود آورد. پیوندهای عاطفی و احساسی با حزب، دلبستگی و دلمشغولی شدیدی نسبت به آموزه ها، شعارها و خصوصیات حزبی پدید آورد. در این رویکرد همگانی، حزب به عنوان جزء اطاعت پذیر و پرستنده سنت های اجتماعی قرار گرفته و آموزه ها و کارکردهای آن، به مثابه گزینه هنجارهای قومی و خانوادگی رواج یافت. رفتارها و گفتارهای حزبی معیار روابط و مناسبات سیاسی و اجتماعی اقوام، طوایف و مجموعه های انسانی و حتی خانوادگی و فامیلی و مبنای تشخیص و تعریف هویت و حیثیت سیاسی افراد و اتباع کشور قرار گرفت. (واعظی، 1381: 133).

علقه های حزبی، عامل مهم تقابل و تضارب آراء و افکار عمومی و سیاسی گردید و شکاف ها و تضادهای متنوع و متواتری را در مناسبات ملی و درون خانوادگی پدید آورد. جنگ ها و خصومت ورزی های شدید و ستیزه جویی های گسترده ای که اکنون دامن جامعه افغانستان را گرفته است، فرآیند همان تکرر و تعدد بی ضابطه حزبی است

که در شرایط کنونی به گونه ای گسترده عمومیت یافته است. گرایش به احزاب در میان توده ها، گرایشی احساسی و نا آگاهانه بود. به همین دلیل، پیروی و پیوند خوردگی با شعارها و رفتارهای حزبی نیز تعبدی و بر مبنای تعصب سنتی و عمل گرایی پرشش ناپذیر بوده است و پیوندهای احساسی و عاطفی نسبت به حزب، به تدریج به تحکیم و جایگزینی آموزه ها و پیوندهای فرقه گرایی سیاسی انجامیده است. در این رویکرد عمومی، کارکردها و کار ویژه های حزبی، صورت جدیدی از علقه ها و الزامات فرقه ای است که معیار رفتارها، گفتارها و مبنای هنجار گذاری و ارزش داوری اجتماعی را تعیین و تبیین می کند. (همان، 134).

## 2- مؤلفه های ساختار طبقاتی افغانستان:

دومین باز آورده تحولات بیست ساله، ایجاد تغییرات عمومی در «ساختار طبقاتی» جامعه افغانستان است. از خصوصیات طبیعی و الزامی این گونه، تحولات سیاسی فراگیر در ساختار ذهنی و جابه جایی در ساختار طبقاتی گروه ها و طبقات است. تغییرات به وجود آمده در جامعه افغانستان، به دلیل ساختار بسته و تثبیت شده اجتماعی، از پدیده های جالب جامعه شناسی است که به صورتی شتابنده، ناگهانی و ناگزیر صورت پذیرفته است. مشخصه ممتاز این تغییرات، «عمودی بودن» جهت طبقاتی آن است. در فرآیند این تغییر، فراز آمدن طبقات زیرین و فرو آمدن طبقات روینی است که به سرعت و شدت خصلت انقلابی اتفاق افتاده است. (طنین، 1384، 69)

پدید آمدن طبقات جدیدی از نخبگان سیاسی - اجتماعی، ساختار کلان مناسبات درون اقوام و طوایف را فرو ریخت و به زودی هم مورد پذیرش تعبدی و الزامی عامه قرار گرفت. در این تغییر، طبقه کاملاً جدید از نخبگان، در هرم ساخت اجتماعی قرار گرفت: رهبران احزاب، نخبگان سیاسی و روحانیون، طبقات جدیدی بودند که جایگزین ساخت سنتی ایلی - قبیله ای، مبتنی بر سیستم «خان - رعیتی» گردیدند.

در این ساختار جدید، معیارهای سنتی تشخیص کاست ها و طبقات که عمدتاً بر مبنای نسبت، دارایی و پیشینه خانوادگی تعیین می شد، تحول یافته و مبنای آنها و انگاره های جدیدی چون امکانات نظامی، موقعیت سیاسی حزبی، توان و هوشمندی و ابتکار جنگی، معیار صعود طبقاتی قرار گرفته است. (همان، 70)

قطع نظر از تبیین جامعه شناختی یاد شده، به طور کلی مهم ترین ویژگی های جامعه شناختی سیاسی افغانستان قبل و بعد از تهاجم آمریکا را چنین بر می شماریم:

1. حاکم بودن وضعیت آنارشی بر افغانستان اصلی ترین ویژگی این دوره است. دولت مرکزی یا فقدان مشروعیت و عدم پذیرش حکومت کابل توسط نیروهای مختلف، موجی از هرج و مرج و بی نظمی را در افغانستان به وجود آورده بود. تحت این شرایط، هر فرمانداری در قلمرو نظامی خود، حاکم مطلق بود، به گونه ای که همه فرامین در آن قلمرو خاص، توسط فرمانده محلی صادر می شد و دستورات فرمانده عین قانون بود. (آنتونی هی من، 1363، 118)

2. شاخصه دیگر که متأثر از خصوصیت یاد شده است، «قاعده همه یا هیچ» بود. براساس این قاعده، هر یک از بازیگران داخلی، افغانستان را برای خود می خواستند و سهمی برای سایر گروه ها در افغانستان قائل نبودند. در این دوره زمانی، مذاکرات متعددی بین گروه های ذی نفوذ در افغانستان صورت گرفت و به توافق های مهمی نیز منجر شد؛ اما در عمل هیچ یک از این توافق ها جنبه اجرایی به خود نگرفت.

3. ویژگی دیگر حاکم بر افغانستان، «قاعده حاصل جمع جبری صفر» بود. تحت این شرایط برد یکی، باخت دیگری محسوب می شد و به عکس. بنابراین، هیچ یک از بازیگران داخلی حاضر نبودند برد دیگری و باخت خود را بپذیرند. امکان برقراری موازنه قوا به بازیگران داخلی و خارجی این فرصت را می داد تا بلافاصله شکست خود را به پیروزی تبدیل کنند. همین امکان و تصور موجب عدم مصالحه و در نتیجه تداوم و تطویل بحران می شد.

4. آخرین ویژگی آن بود که بازیگران داخلی تصور می‌کردند، «قدرت تنها از لوله تفنگ بیرون می‌آید». تنها چیزی که بی‌معنا به نظر می‌رسید؛ مذاکره و صلح بود. اگر چه مذاکراتی صورت می‌گرفت، اما هیچ‌یک صلح را به ارمغان نمی‌آورد. دسترسی آزاد به سلاح، انگیزه‌های اجتماعی - قومی، پایین بودن سطح فرهنگی قومی و سیاسی و... زمینه را برای اقدام نظامی و شبه نظامی فراهم می‌ساخت. (مژده، 1381، 89)

پس از اشغال افغانستان توسط آمریکا، تغییراتی در وضعیت جامعه شناختی سیاسی افغانستان ایجاد شد و مؤلفه‌های جدیدی در این زمینه بروز کرد که از مهم‌ترین آنها می‌توان موارد زیر را بیان کرد:

1. مهم‌ترین خصوصیت این دوره، تغییر در جایگاه و نقش بازیگران بود؛ بدین معنی که گروه طالبان و القاعده که پیش از آن مهم‌ترین بازیگران داخلی بودند، برای مدتی از صحنه افغانستان حذف شدند یا حضور آنها بسیار کم‌رنگ گردید. در عوض، حضور «تکنوکرات‌های غرب‌گرا» در افغانستان رنگ و بوی بیشتری گرفت و نیروهای سیاسی موجود در افغانستان، به سه گروه سکولار، جهادی و ملی‌گرا تبدیل شدند.

2. دیگر ویژگی افغانستان در این دوره، گرایش به حل مسالمت‌آمیز اختلافات به جای توسل به نیروی نظامی است، پس از مداخله آمریکا، گروه‌های سیاسی و نظامی افغانستان مجبور شدند، به پشت‌میز مذاکره بروند و سلاح‌های خود را در قالب «پروسه خلع سلاح» تحویل دهند. تحت این شرایط از بازیگران خارجی نیز خواسته شد، از هر گونه همکاری نظامی با گروه‌های سیاسی - نظامی افغانستان پرهیز کرده، با آمریکا برای پیشبرد فرایند صلح وارد عمل شوند. بنابراین، در شرایط جدید، قدرت از لوله تفنگ بیرون نمی‌آید، بلکه همراهی و همکاری با آمریکا و نیز توسل به راه‌های مسالمت‌آمیز، عامل اصلی کسب قدرت است.

3. آخرین ویژگی که یک مؤلفه بسیار مهم است، استقرار یک دولت مرکزی در افغانستان بود. این دولت تا اندازه زیادی محصول مشترک همکاری گروه‌های رقیبی

است که اکنون تحت سیطره آمریکا، مجبور به مشارکت سیاسی شده اند. با استقرار دولت مرکزی، روابط بازیگران خارجی نیز نهادینه شد و اکنون کشورها، به طور نسبی، مجبورند در تعامل با افغانستان از طریق دولت مرکزی - و نه گروه ها - عمل کنند. (طنین، 1384، 75)

#### 4- روند شکل گیری روابط ایران با افغانستان:

به دلایل فرهنگی، نژادی، زبانی، تاریخی و مذهبی، ایران دارای بیشترین و بهترین زمینه های روابط و همکاری با افغانستان بوده است. با این حال، روابط دو کشور از گستردگی کافی برخوردار نبوده است! مهم ترین دلایل عدم گسترش روابط دو کشور را می توان در رقابت های شرق و غرب در گذشته، برای محدود کردن نقش ایران در امور منطقه ای و افغانستان، به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی و «همگونی اقتصاد ایران و افغانستان» بررسی کرد.

روابط فرهنگی ایران و افغانستان نیز محدود بوده است. این محدودیت ها در گذشته، به دلیل نفوذ انگلیس در افغانستان بوده و در دوران نفوذ شوروی نیز به دلیل سوابق روابط فرهنگی دو کشور گسترش نیافت؛ به خصوص پس از انقلاب اسلامی ایران، نگرانی ها و محدودیت های آنها علیه ایران بیشتر شد. (سنبل، 1381، 42)

روابط اقتصادی ایران و افغانستان نیز در گذشته محدود بوده؛ ولی با توجه به شرایط جدید در منطقه می تواند تا حد زیادی گسترش یابد. در سال 1350 روابط اقتصادی ایران و افغانستان در حدود یکصد هزار دلار بوده و در سال 1355 به دلیل روابط جدید داود خان، به 6 میلیون دلار رسیده است. این روابط در 9 ماهه اول سال 1356 به یک میلیون دلار رسید و در سال 1357 با سقوط رژیم های ایران و افغانستان (داود خان) به پایان رسید و بعد از آن، تا زمان سقوط رژیم نجیب الله (ابتدای 1371) مبادلات رسمی صورت نگرفت. (علی آبادی، 1375: 251).

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بین ایران و دولت های کمونیستی افغانستان، هیچ

گونه روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی رسمی مهمی برقرار نشد. ایران هیچ گاه رژیم های کمونیستی حاکم بر افغانستان را به رسمیت نشناخت و با آن مذاکره نکرد. ایران نخستین کشوری بود که تجاوز شوروی به افغانستان را محکوم و علیه آن به شدت موضع گیری کرد و به حمایت از نهضت مقاومت مردم افغانستان و مجاهدین برخاست و علیرغم آنکه خود درگیر جنگ تحمیلی بود، در حد توان، از هرگونه کمک به نیروهای جهادی فروگذار نکرد. پس از پیروزی مجاهدین و تشکیل حکومت اسلامی در کابل، ایران از نخستین کشورهایی بود که حکومت اسلامی را به رسمیت شناخت و در صدد کمک و حمایت از آن برآمد.

پس از پایان جنگ ایران و عراق، مسئولان جمهوری اسلامی فرصت یافتند تا با دید کارشناسانه تری در قضیه افغانستان بنگرند و توجه بیشتری به مسئله افغانستان نشان دهند و دستگاه وزارت خارجه ایران که طی سال های 67 - 1360 در انفعال سیاسی و بین المللی به سر می برد، به دلیل حضور دولت کمونیستی کامل و عدم حضور مجاهدین از شرکت در مذاکرات سر باز زده و با قاطعیت آن را تحریم کرده بود. این در حالی بود که مصوبات موافقت نامه ژنو، سرنوشت آتی افغانستان را رقم زد و جمهوری اسلامی ایران در بی اطلاعی کامل قرار داشت؛ از این رو ایران ناچار تلاش های جدیدی از طریق نزدیک کردن احزاب شیعی با مواضع نیروهای جهادی اهل سنت مستقر در پیشاور پاکستان را آغاز کرد. (افغانستان کتاب سبز، 1386، 271).

تلاش های ایران در این راستا به پیدایش ائتلاف هشتگانه احزاب شیعی در تهران منجر شد که در حقیقت قرینه ای بود از ائتلاف هفتگانه احزاب سنی مستقر در پیشاور پاکستان. ائتلاف هفتگانه پیشاور، با حمایت تنگاتنگ مقامات پاکستان، پس از خروج ارتش از افغانستان، دولت موقت را تشکیل دادند. در این دولت موقت که مقرر آن در پیشاور پاکستان بود، سهمی از قدرت سیاسی به ائتلاف هشت گانه شیعی داده نشده بود. از این رو دستگاه سیاست خارجی ایران که بسیار دیر متوجه عواقب عدم حضور

شان در مذاکرات ژنو گردیده بودند، کوشیدند تا از طریق گفت و گو با ائتلاف هفت گانه، زمینه حضور ائتلاف هشت گانه شیعی را در دولت موقت فراهم کنند. وزارت خارجه جمهوری اسلامی ایران، طی برگزاری همایش های مسایل افغانستان و دعوت از رهبران اتحاد هفتگانه پیشاور در تهران توانست تا اندازه ای جو مفاهمه و گفت و گو را بین دو طرف به وجود آورد؛ اما اقدامات رهبران در سهیم کردن ائتلاف هشتگانه شیعی در دولت موقت، نتیجه ای در پی نداشت و این امر موجب شد، شیعیان به یک بازنگری درونی پرداخته و اقدام به تشکیل حزب وحدت متشکل از همه جریانات افغانستان کنند. این جریان در سال 1368 به رهبری «عبدالعلی مزاری» پا به عرصه های سیاسی و نظامی افغانستان گذاشت.

سیاست خارجی ایران در این سال ها که از حال انزوای نسبی بیرون آمده بود، یک سلسله اقدامات مقطعی دیپلماتیک بود که از تأسیس حزب وحدت آغاز شد و به گسترش روابط با تاجیک ها، ازبک ها و شیعیان اسماعیلی - که ادامه آن به ظهور ائتلاف شمال رسید - و در نهایت سقوط رژیم دست نشانده مارکسیستی و تصرف کابل به دست مجاهدین انجامید. (ملازهی، 1383، 98)

اندکی پس از روی کار آمدن دولت اسلامی به ریاست «برهان الدین ربانی» و «احمد شاه مسعود»، حکمتیار با حمایت همه جانبه پاکستان که مهم ترین حافظ منافع ملی آنها تلقی می شد، در دو جبهه سیاسی، در قالب شورای هماهنگی، در کنار «صنعت مجددی»، «دوستم» و «مزاری» علیه دولت اسلامی فعال شد و از طرف دیگر، از منطقه «چار آسیاب» به منظور جلوگیری از قوام و قیام دولت اسلامی، کابل را به راکت می بست. (کامگار، 1379، 80)

با روی کار آمدن طالبان در افغانستان، سیاست خارجی ایران وارد مرحله جدیدی شد. در این مقطع، از بحران افغانستان، هر چند ایران نقش فعالی را ایفا کرد؛ اما در مقابل نقش پاکستان چندان کار ساز نبود. بحران افغانستان به دنبال فرو پاشی شوروی و



حمایت تعیین کننده پاکستان از طالبان، وارد مرحله جدیدی شد. پاکستان نگران این بود که ایران و ترکیه روابط تجاری خود را با آسیای مرکزی توسعه دهند و در آینده، ایران به مسیری مهم برای تجارت آسیای مرکزی به اقیانوس هند از طریق بندر عباس تبدیل شود و بدین ترتیب رقیب بندر کراچی پاکستان گردد. مسئله دیگر، نیاز پاکستان به نفت و گاز آسیای مرکزی و ترانزیت آن در این کشور است. پاکستان برای این که به اهداف مورد نظر خود برسد، باید بر افغانستان مسلط می شد، زیرا این کشور بخشی از مسیر ترانزیت به شمار می رود. به این ترتیب، پاکستان حمایت از طالبان را در پیش گرفت و سرانجام با حمایت های مالی و نظامی آن، طالبان بر تمام افغانستان مسلط شد.

در این مقطع، ایران حامی اصلی نیروهای مخالف طالبان و ائتلاف شمال محسوب می شد. (جعفری ولدانی، 1382، 73). بالاخره، «سقوط طالبان» موجب ایجاد فرصت های جدیدی برای ایران در افغانستان شد و یکی از مهم ترین تهدیدات امنیتی ایران در همسایگی آن حذف گردید. پس از سقوط طالبان، ایران با شرکت در نشست های سازمان ملل در ژنو، بن و لویی جرگه اضطراری، به نقش فعال تر خود ادامه داد. ایران با تشویق گروه های افغان برای همکاری با یک دیگر و همکاری با سازمان ملل و نماینده ویژه دبیر کل و همچنین تشویق فرماندهان محلی برای ایفای نقش در سطح ملی و تقویت روابط آنان با دولت مرکزی، از روند نوین تحولات دولت سازی افغانستان پشتیبانی کرد.

علاوه بر آن، ایران در بازسازی افغانستان مشارکت نسبتاً فعالی دارد؛ «ارسال کمک های بشر دوستانه» به مناطق مختلف، شرکت در عملیات جاده سازی و برق رسانی به غرب و شمال غرب افغانستان، فعال کردن مسیر ترانزیت کالا به افغانستان از طریق بندر چابهار، افتتاح بیمارستان و مراکز درمانی در زرنج، کمک به دانشگاه ها و اساتید آنها، آموزش و تجهیز نیروهای پلیس شهری، احیای تئاتر و سینمای افغانستان از طریق سازمان های غیر دولتی، سواد آموزی کودکان، به ویژه دختران افغانی توسط نهادهای

دولتی و خصوصی، اعطای فرصت تحصیلی در رشته های مختلف به جوانان مهاجر افغانی و... از جمله کمک های ایران به افغانستان است.

ایران همچنین، 600 میلیون دلار کمک بلاعوض برای باز سازی افغانستان به این کشور اعطا کرد که بیشتر از کمک های ژاپن بود، سفر رئیس جمهور ایران به افغانستان، در 13 اوت 2002 که در واقع اولین سفر یک رئیس دولت خارجی پس از «نشست لویی جرگه اضطراری» بود، نشان دهنده حمایت ایران از دولت جدید افغانستان، به ریاست «حامد کرزای» بود. (ورجاوند، 1383، 90).

یکی از ابعاد سیاست خارجی ایران در قبال افغانستان در دوره جدید، مشارکت در باز سازی این کشور بوده است. افغانستان به واسطه حضور نیروهای بیگانه طی دو دهه گذشته و نیز مشکلات داخلی، فرصتی برای توسعه نداشته است؛ ولی امروزه در پرتو تحولات نوین جهان، توجه به نو سازی افغانستان بیش از هر زمانی ضرورت دارد. (گرچه کشورهای اروپایی همچنان به تمامی قول ها و وعده های خود عمل نکرده اند و دولتمردان افغان از این بابت به شدت شکایت دارند). افغانستان برای مستقل شدن، باید یک صدا سخن بگوید و این امر در چار چوب وحدت ملی و تلاش برای دولت - ملت سازی و همکاری های مبتنی بر احترام متقابل با سایر کشورها، به ویژه همسایگان میسر خواهد بود.

حمایت از برنامه های دولت جدید افغانستان، از اهداف بنیادین جمهوری اسلامی ایران برای کمک به باز سازی افغانستان است. فرصت پیش آمده برای ملت افغانستان بسیار مهم و برای جامعه جهانی در خور توجه است، زیرا حق مردم افغانستان برای توسعه و پیشرفت، باید به رسمیت شناخته شود. ایران نیز در صدد است، در این کار بزرگ به خوبی ایفای نقش کند. توسعه تنها یک نیاز برای افغانی ها نیست، بلکه صلح و ثبات منطقه به توسعه افغانستان وابسته است و ایران نه تنها به خاطر مردم افغانستان، بلکه برای امنیت ملی و توسعه خود، خواهان صلح و توسعه افغانستان است. (شاملو، 1382، 123).

به طور کلی، سیاست های راهبردی ایران در قبال افغانستان در دوره جدید، بر شش اصل استوار است: صلح و ثبات، تامین ارضی، حکومت متعادل (مبتنی بر الگوی ائتلاف منصفانه، مشابه وضعیت عراق نوین)، موازنه قدرت بین گروه های قومی، روابط دوستانه و همکاری های اقتصادی، ایران شش اصل فوق را در یک مجموعه می بیند و بین آنها اولییتی قایل نیست و معتقد است که هر شش اصل، باید با هم و در یک مجموعه فراهم باشند. (همان، 124)

در مجموع می توان گفت که روند تحولات دولت در افغانستان، طی سه دهه گذشته بسیار متغیر بوده است. برخی از این دگرگونی ها در جهت منافع جمهوری اسلامی ایران و موفقیت سیاست خارجی آن بوده و برخی دیگر، نیز در جهت مخالف منافع و امنیت ملی ایران بوده است و عمدتاً ناکامی هایی برای سیاست خارجی تلقی می شود.

اگر بخواهیم نتایج تصمیمات سیاست خارجی ایران را در افغانستان مورد نظر قرار دهیم. پیروزی نهضت مقاومت افغانستان در سال 1370 یک موفقیت برای کلیه بازیگران ضد کمونیست از جمله ایران بود. حکومت چهار ساله برهان الدین ربانی که البته تا سال 1381 ادامه یافت و برای دومین بار در طول تاریخ سیاست و حکومت در افغانستان، به قدرت رسیدن فارس زبانان محسوب می شود، یک موفقیت دیگر بود؛ اما ناتوانی در حفظ این موفقیت یک ناکامی به حساب می آید. قدرت گیری طالبان هم از آن رو که در شناسایی و پیش بینی ظهور آنها ناتوان بودیم و هم به این دلیل که این گروه موفق شد، بر 90 درصد خاک افغانستان حاکم گردد و در نهایت از آنجا که در قتل خبرنگار و دیپلمات های ایران نقش مستقیم داشت، یک ناکامی تلخ برای دستگاه تصمیم گیری ایران به شمار می رود. (شفیعی، 1384، 12).

1. برهان الدین ربانی از سال 1992 م تا 1996 م، ریس جمهور افغانستان بود. بعد از به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان، قدرت وی تضعیف شد و از سال 1996 م تا سقوط طالبان تنها بر 10 درصد افغانستان حکومت می کرد و مقر حکومتش نیز در مزار شریف بود. با انتقال قدرت در سال 2001 م، به حامد کرزای، اوبه طور کامل از قدرت کنار رفت.

بنابراین، دوره چهار ساله حکومت برهان الدین ربانی را می توان نتیجه ای مطلوب و مورد انتظار قلمداد کرد، چرا که هم به سود ایران بود و هم پیش از آن، در چار چوب معاهده پیشاور تعریف شده بود. ادامه حکومت ربانی که به صورت شکلی نزدیک به ده سال طول کشید، از نتایج غیر منتظره و مطلوب به شمار می رود، چرا که ربانی باید پس از اتمام دوره چهار ساله، قدرت را تحویل می داد، اما خودداری وی از تحویل قدرت، بنا به دلایل مختلف، موقعیت فارس زبان ها را به رغم حوادث تلخی که در این دوره گذشت، تقویت کرد. «دوره حکومت طالبان» از نتایج غیر منتظره و نا مطلوب به حساب می آید، چرا که نیرویی به یکباره سر بر آورد که نه تنها نسبت به آن شناخت کافی وجود نداشت، بلکه موفق شد، بخش وسیعی از خاک افغانستان را تحت تسلط خود در آورد؛ همچنین، «تحولات پس از حادثه یازده سپتامبر (شهریور 1380)»، نتایجی غیر منتظره و مطلوب قلمداد می شود، چرا که طالبان از صحنه قدرت حذف شد، موقعیت دوستان ایران در حاکمیت افغانستان تقویت گردید و البته این همه، خارج از انتظار همگان و از جمله دستگاه تصمیم گیری جمهوری اسلامی ایران اتفاق افتاد. (همان، 13).

سقوط رژیم طالبان موجب بر چیده شدن تهدید عمده ای از مرزهای شرقی ایران شد و گروه های نزدیک به ایران به قدرت راه یافتند؛ اما تحولات اخیر به طور کامل، در جهت منافع ایران نبوده است. از اجلاس بن در سال 2001 تا برگزاری انتخابات لویی جرگه قانون اساسی در آذر و بهمن 1382، تحولاتی به زیان ایران در جریان بوده و این روند به طور تدریجی و در جهت کم رنگ تر شدن نقش ایران ادامه داشته است.

### چالش ها و فرصت های روند نوین ملت سازی در افغانستان برای ایران

با حمله آمریکا به افغانستان و سقوط حکومت طالبان، مرحله جدیدی از روند دولت سازی در این کشور آغاز شد. روند جدید با بیم ها و امیدهای بسیار همراه است؛ در صورتی که دولت سازی در افغانستان به موفقیت هایی قابل توجه و اساسی

منجر شود، به صلح و ثبات منطقه کمک می‌کند؛ اما این بیم نیز وجود دارد که ناکامی‌ها به ایجاد یک دولت ورشکسته در این کشور منجر شود؛ پدیده‌ای که در صورت وقوع موجب پیامدهای سیاسی، امنیتی و اقتصادی ناگواری برای کشورهای منطقه خواهد شد.

در مجموع فرصت‌های ناشی از روند جدید دولت‌سازی در افغانستان را می‌توان به ترتیب زیر تشریح کرد:

1. تشکیل دولت مرکزی: فقدان دولت و اقتدار مرکزی برای سامان دادن به امور سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی - اجتماعی کشور و تداوم هرج و مرج و ناامنی، از معضلات تاریخی افغانستان محسوب می‌شود. روند نوین دولت‌سازی به ایجاد دولت مرکزی و فراگیر منجر شده است که به طور نسبی، بر سراسر افغانستان احاطه دارد؛ از این رو می‌توان این امر را به عنوان فرصتی مهم برای تکمیل فرایند دولت - ملت‌سازی افغانستان و ایجاد توسعه و ثبات در این کشور تلقی کرد. (تمنا، 1387، 166)

2. تغییر قواعد بازی سیاسی از خشونت‌گرایی به مصالحه: از ویژگی رفتاری اصلی گروه‌های قومی و سیاسی افغانستان، طی چند دهه گذشته توسل به ابزارها و شیوه‌های زور مدارانه و خشونت‌آمیز برای کسب قدرت سیاسی بوده است؛ اما در دوره اخیر، اکثر گروه‌ها به جای استفاده از زور و خشونت، مشارکت در روند سیاسی و رعایت قواعد بازی سیاسی دموکراتیک را انتخاب کرده‌اند. این تغییر در الگوهای رفتاری می‌تواند با نهادینه شدن آن در بلندمدت، گامی مهم در جهت کاهش خشونت‌ها و بی‌ثباتی سیاسی در افغانستان تلقی شود.

3. توجه افکار و قدرت‌های جهانی به تحولات افغانستان: کشور افغانستان از زمان استقلال آن، عمدتاً شاهد بی‌ثباتی و دگرگونی‌هایی عمده بوده است و در تحولات آن نیز قدرت‌های جهانی و کشورهای منطقه‌ای ذی‌نفع بوده‌اند؛ اما در هیچ دوره تا بدین حد، توجه جهانی به سوی مسایل این کشور معطوف نشده است. توجه جهانی به افغانستان

فرصتی تاریخی برای استفاده از امکانات و سرمایه های بین المللی در جهت حل مشکلات این کشور است که نیازمند مدیریت صحیح از سوی نخبگان افغانی است.

4. افزایش سطح صلح و امنیت: افغانستان در دوره های گذشته، شاهد سطح پایین و نا مطمئنی از امنیت و صلح بوده است و خشونت و نا امنی وجه بارز جامعه بوده است. حضور نیروهای بین المللی در این کشور و کنترل گروه های خشونت طلب و همچنین تمایل گروه های سیاسی داخلی به سوی مصالحه و مشارکت، موجب افزایش سطح و صلح امنیت در این کشور شده و تحکیم فضای امن و تداوم آن، می تواند به پیشرفت های جدی در زمینه توسعه سیاسی - اجتماعی و اقتصادی در این کشور منجر شود. (ب.م، 1381، 32)

از سوی دیگر، روند نوین دولت سازی در افغانستان چالش ها و تهدیدات عمده ای نیز به همراه داشته که از جمله این چالش ها و تهدیدات می توان به موارد زیر اشاره کرد:

1. چالش قومی - اجتماعی: منازعه دیرین در افغانستان اصولاً ریشه قومی دارد. هر یک از اقوام سعی دارند، در ساختار سیاسی قدرت برای خود جایی باز کنند؛ اما چون در این مسیر ناکام می مانند، به سمت خشونت حرکت می کنند. میزان علاقه و همبستگی قومی در این جامعه، به مراتب بالاتر از همبستگی اجتماعی در یک جامعه پیشرفته جنبه ارگانیکی داشته و بر پایه نوعی تقسیم کار اجتماعی استوار است (شفیعی 1383: 76). در حال حاضر، بر مبنای قومیت، دو گروه اصلی در افغانستان فعال است: ائتلاف شمال که عمدتاً گروه های قومی تاجیک، هزاره و ازبک را شامل می شود و گروه دوم که اغلب پشتون ها را در بر می گیرد. برقراری موازنه بین گروه پشتون و غیر پشتون و شکاف درون قومی پشتون و در مجموع ویژگی قومی جامعه افغانستان، از چالش های اصلی دولت سازی در این کشور محسوب می شود.

ب. چالش های سیاسی ناشی از ضعف حکومت: به رغم تشکیل دولت مرکزی در افغانستان، حکومت کابل عمدتاً حکومتی ضعیف تلقی می شود. از عوامل ضعف

می‌توان به تسلط جنگ سالاران و عوامل مرتبط با قاچاق مواد مخدر در پارلمان و نیز ضعف اقتصادی حکومت اشاره کرد. کل درآمد حکومت، تنها 5/4 درصد از تولید ناخالص داخلی کشور را تشکیل می‌دهد و طبق آمار صندوق بین‌المللی پول، این آمار از هر کشور دیگری کمتر است. (Beehner, 2006: 2) از جمله سایر چالش‌ها در این زمینه می‌توان، به چالش‌های درون‌حکومتی، مثل درگیری‌های بین ژنرال دوستم و عطا محمد، چالش‌های برون‌حکومتی، مثل درگیری‌های طالبان و القاعده با نیروهای دولتی و بالاتر از همه حضور نیروهای بیگانه در افغانستان اشاره کرد.

ج. چالش‌های اقتصادی: افغانستان کشوری توسعه نیافته به شمار می‌رود و معیشت مردم از طریق باغداری، کشاورزی، دامداری، گله‌داری و استخراج معدود مواد معدنی تامین می‌شود. بین سال‌های 1310 و اواخر دهه 50 این کشور تا اندازه‌ای توانست به سطحی از توسعه اجتماعی و اقتصادی دست یابد؛ اما مدرنیزه شدن افغانستان عموماً در شهرها و مناطق عمده شهری متمرکز بوده است. از این منظر، مناطق روستایی به لحاظ توسعه اقتصادی و اجتماعی عقب ماندند و ساختارهای سنتی اداری و سنت‌های اجتماعی خود را حفظ کردند. (شفیعی، 1383، 85).

از سال 2001، تلاش‌های بین‌المللی برای بازسازی و توسعه افغانستان آغاز شد؛ اما بازسازی با موانع داخلی و بین‌المللی متعددی روبروست و اکنون حدود 80 درصد افغان‌ها در فقر زندگی می‌کنند (Beehner, 2006: 3) توسعه و بهبود وضعیت اقتصادی اکنون از درخواست‌های اصلی مردم افغانستان است و در صورت عدم موفقیت لازم در این خصوص، ناامیدی و عدم اقبال مردم نسبت به روند سیاسی موجب اختلال در روند دولت‌سازی در این کشور می‌شود.

د. چالش‌های آموزشی، فرهنگی و بهداشتی: بیست و سه سال جنگ موجب ویرانی نظام آموزشی افغانستان شده است، پس از سال 1380، تقاضا برای آموزش افزایش یافته؛ اما عرضه در حد بسیار پایینی قرار دارد. هیجان ناشی از تجدید حیات مدارس و دانشگاه‌ها

چالش بزرگی را پیش روی دولت کرزای قرار داده است. در هر حال، نظام آموزشی در افغانستان فرو پاشیده است. بر اساس برآوردهایی که از آمارها به عمل آمده است، شاخص آموزش افغانستان از جمله پایین ترین شاخص ها در جهان است؛ به خصوص دختران و جمعیت روستایی در وضعیت نا مساعدی قرار دارند. برآورد می شود که 80 درصد ساختمان های مدارس تمامی مقاطع آسیب دیده و نابود شده اند. (شفیعی، 1383، 78). زنان افغان دارای بالاترین نرخ بی سوادی و کمترین استانداردهای بهداشتی در سطح جهان هستند. افغانستان دارای یکی از بالاترین نرخ های مرگ و میر در جهان است و نزدیک به انتهای شاخص های برنامه توسعه سازمان ملل متحد است. (Behner, 2006:4)

توسعه نیافتگی فرهنگی و آموزشی از جمله عوامل تهدید کننده روند دولت سازی در افغانستان به شمار می رود، چرا که دولت سازی براساس قواعد دموکراتیک و مشارکت مردمی و مصالحه گروه های سیاسی، مستلزم بسترهای فرهنگی، آموزشی و اقتصادی است و جامعه افغانستان در این خصوص دارای نقاط ضعف عمده ای است.

### نتیجه گیری

در نگاهی کلی می توان گفت که تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در افغانستان، تحت هر شرایطی که شکل بگیرد، بر امنیت ملی ایران تاثیر مستقیم و غیر مستقیم بر جای خواهد گذاشت. علت آن است که افغانستان در حوزه فرهنگی - تمدنی ایران قرار دارد و دو کشور مرزهای طولانی با هم دارند. مرزهایی که به دلیل ویژگی های جغرافیایی حفاظت از آنها دشوار و با هزینه های بسیار سنگینی هم به طور کامل عملی نخواهد شد. صلح و ثبات در افغانستان و تشکیل حکومت فراگیر، متشکل از همه اقوام، می تواند به تثبیت امنیت در ایران منجر شود.

ایران در مرزهای شرقی خود، طی چند دهه گذشته، با مشکلات عدیده ای مواجه بوده است و بی ثباتی و هرج و مرج داخلی در افغانستان، از عوامل اصلی این مشکلات



بوده است. روند دولت‌سازی نوین در افغانستان، مسایلی متفاوت را در مرزهای شرقی ایران حاکم کرده است و برای ایران دارای تهدیدات و فرصت‌های متعددی بوده است. اولین و مهم‌ترین فرصت ناشی از روند نوین دولت‌سازی را در افغانستان برای ایران، «حذف تهدید گروه طالبان یا حداقل تضعیف شدید آن» است. ایدئولوژی خشک و قشری‌گرایانه افراطی طالبانی و ارائه گرایش‌های قوی ضد شیعی آن و هرگونه تقویت آن در منطقه، از عوامل مخمل امنیت ملی ایران محسوب می‌شود، از این رو، بر چیده شدن حکومت طالبان به صورت مستقیم موجب حذف عوامل تهدیدکننده امنیت ملی ایران شد. در روند دولت‌سازی، تلاش حکومت جدید نیز در راستای تضعیف و ریشه‌کنی طالبان بوده است؛ ولی هنوز نشانه‌هایی از قدرت‌گیری مجدد طالبان در افغانستان مشاهده می‌شود. قدرت‌یابی مؤثر و فراگیر مجدد طالبان در راستای مصالح امنیت ملی ایران نبوده و ایران باید اقدامات و سیاست‌های لازم را در این خصوص مد نظر قرار دهد.

دومین فرصت دولت‌سازی نوین در افغانستان برای ایران، «افزایش امنیت مرزهای شرقی کشور» به عنوان یکی از ناامن‌ترین مرزهای ایران، طی چند دهه گذشته بوده است. تولید و قاچاق مواد مخدر عامل اصلی این ناامنی به شمار می‌رود و مبارزه با قاچاق و تولید مواد مخدر از جمله مسایل و منافع مشترک دولت ایران و حکومت کابل محسوب می‌شود؛ چراکه مواد مخدر از پشتوانه‌های مالی طالبان و ناامن‌کننده مرزهای ایران به شمار می‌رود. همکاری‌های دو جانبه دولت ایران و افغانستان در این حوزه، به افزایش امنیت مرزهای شرقی ایران منجر می‌شود و این امر از پیامدهای مثبت دولت‌سازی نوین در افغانستان تلقی می‌شود.

سومین فرصت ناشی از دولت‌سازی در افغانستان برای ایران، افزایش نسبی ثبات سیاسی در افغانستان، در نتیجه شکل‌گیری اقتدار مرکزی و کاهش بی‌نظمی و هرج و مرج داخلی در این کشور است. ثبات در افغانستان تأثیر مثبت و مستقیمی بر امنیت و ثبات در ایران خواهد داشت و بی‌ثباتی به زیان ثبات و امنیت منطقه منجر می‌شود.

اقتدار مرکزی در افغانستان موجب تسهیل برقراری رابطه، تقویت همکاری ها و حل و فصل اختلافات و مسایل مشترک می شود و این امر در بلند مدت، گام مهمی برای نهادینه کردن روابط و تعاملات دو جانبه و توسعه در سطح منطقه ای تلقی می شود.

پیامدهای مثبت دیگر را می توان مشارکت فراگیر تمامی گروه های قومی - مذهبی افغانستان در دولت ملی بر شمرد، چیزی که موجب کاهش رقابت منفی و ستیز بین گروه ها می شود و در جهت توسعه سیاسی و اقتصادی افغانستان قرار دارد. ایران از گذشته خواستار مشارکت تمامی گروه های افغانی در ساختار قدرت بوده است و آن را عاملی در جهت ثبات بیشتر افغانستان می داند. از سوی دیگر، همکاری ایران با دولت افغانستان در این حالت، به معنای توسعه تعاملات با تمامی گروه های افغانی خواهد بود و در دراز مدت، به تقویت جایگاه ایران در افغانستان منجر می شود.

نکته دیگر فرصت های ناشی از بازسازی افغانستان برای ایران و مشارکت اقتصادی ایران و توسعه اقتصادی این کشور است. ایران با توجه به مزیت هایی نظیر نزدیکی جغرافیایی، قرابت فرهنگی و پتانسیل های اقتصادی و تکنولوژیک لازم، دارای زمینه های مساعدی برای مشارکت در باز سازی افغانستان است و در این زمینه اقداماتی را نیز انجام داده است. گسترش تعاملات و همکاری های اقتصادی بین دو کشور از یک سو دارای منافع اقتصادی خواهد بود و از سوی دیگر، موجب افزایش همگرایی در سایر حوزه ها- به خصوص حوزه های امنیتی - می شود.

با وجود فرصت ها و پیامدهای مثبت ناشی از روند نوین دولت سازی در افغانستان برای ایران، این روند منشأ و در بر گیرند چالش ها و تهدیدهایی نیز برای ایران است. اولین وعده ترین تهدید در این خصوص، «حضور نظامی آمریکا در جوار مرزهای ایران» است. اگر مناسبات ستیزه جویانه بین ایران و آمریکا را در آینده قابل پیش بینی مداوم ارزیابی کنیم، اشغال افغانستان و ایجاد پایگاه های نظامی در ولایات مجاور ایران، امنیت ملی ما را تهدید می کند. هرگاه این موضوع به خصوص را با اشغال نظامی عراق

در غرب ایران در نظر بگیریم، بی تردید احساس محاصره شدن ایران به وسیله آمریکا به دست خواهد داد. از همین زاویه است که می توان تصور کرد، تحولات افغانستان ممکن است، برای امنیت ملی، آنطور که در مرحله اول به نظر رسیده است و حذف طالبان از قدرت با استقبال روبرو شده است، در تمامی جنبه های آن مفید نباشد. (ملازهی، 1383، 56).

دومین تهدید را می توان کم‌رنگ تر شدن نقش ایران در سطح سیاست اعلی و پر رنگ تر شدن و تداوم نقش آن در سطح سیاست سفلی دانست. برخی بر این باورند که آینده تحولات افغانستان در مسیری قرار گرفته که به احتمال زیاد، ایران را از یک بازیگر کانونی و مرکزی به یک بازیگر نیمه پیرامونی یا حاشیه ای تبدیل خواهد کرد. از این رو دستگاه تصمیم گیری ایران باید به این روند توجه کرده، با شناسایی دقیق متغیرهای دخیل و دستکاری این متغیرها از وقوع چنین وضعیتی جلوگیری کند.

علاوه بر موارد فوق، تحولات ماه های اخیر در افغانستان، به خصوص در مناطق جنوبی نشان می دهد به عنوان سومین تهدید که نیروهای طالبان در حال تقویت فزاینده مواضع خود هستند که این مسئله دولت مرکزی را با چالش هایی جدی مواجه کرده است و البته در این میان همپوشانی ها و تعاملات پیدا و پنهان « پاکستان » مسئله قابل توجهی است؛ از این رو، تهدید «مهم» دیگری که در شرایط کنونی باید از سوی سیاستگذاران و تصمیم سازان سیاست خارجی و امنیت ملی مورد توجه قرار گیرد، این است که افزایش فعالیت ها و قدرت گروه طالبان بار دیگر در راستای تهدید امنیت و منافع ملی ایران عمل می کند.

صرف نظر از چگونگی و چرایی چالش ها، تهدیدها و فرصت هایی که در سطور بالا بر شمردیم در یک ملاحظه کلی می توان گفت که با توجه به شرایط کنونی، درباره آینده افغانستان دو دیدگاه خوشبینانه و بدبینانه وجود دارد. گروهی به نگاه بدبینانه معتقدند که خروج ارتش آمریکا، متحدین و ناتو از افغانستان، لاجرم لبنانی دیگر (طی

دهه 1980) و ماندن در افغانستان، اسرائیل - فلسطینی دیگر شکل خواهد داد و آمریکا نخواهد توانست، در فاصله زمانی مناسب، افغانستان کنونی را سامان دهد. چنانچه افغانستان موفق به تعریف مجدد از روابط میان گروه های متعدد قومی - مذهبی که باید بر همزیستی و برابری استوار باشد، نگردد و به نحو موثری با خشونت های کنونی و نیروهای گریز از مرکز مقابله نکند، تنش های موجود همچنان به صورت یک مشکل دائمی در حیات سیاسی افغانستان - و منطقه - باقی خواهند ماند... و گروه دیگر که از منظر خوشبینی به مسئله می نگرند، معتقدند که آمریکا در راستای راهبرد سیطره جویانه خود، با انعطاف پذیری و تغییرات تاکتیکی، به تدریج قدرت را به افغان ها، به خصوص در حوزه های امنیتی منتقل می کند و به صورت هدایت شده، از ظرفیت های سازمان ملل، ناتو و سایر متحدین خود در افغانستان در راستای کاهش هزینه های خود استفاده خواهد کرد و تا سال های سال در افغانستان خواهد ماند و نظر به نگرانی، به جایی که در زمینه شرایط بفرنج احتمالی پس از خروج نیروهای بین المللی وجود دارد، با توجه به شکاف های قومی و مذهبی افغانستان، فرآیند ملت سازی با مشارکت بازیگران فرا منطقه ای، تا حصول اطمینان لازم و استقرار ثبات و امنیت، باید ادامه یابد. بر این اساس، در راستای دو گزاره فوق، به نظر می رسد که سیاستگذاران و تصمیم سازان ایران نیز باید در مورد تحولات آتی افغانستان دست کم دو سناریوی محتمل زیر را در دستور کار قرار دهند. سناریوی اول اینکه همزمان ضمن پافشاری بر نهادینه سازی امنیت و تسریع در روند بازسازی، زمینه نفوذ بیش از پیش نیروهای سیاسی همگرا با ایران را در ساختار قدرت مهیا کنند و به این روند ادامه دهند و راهکار بدیل دیگر اینکه با توجه به اینکه احتمال دارد، با توجه به شکاف های عمیق قومی - مذهبی در افغانستان و فراز و فرود تلاش های گریز از مرکز که صورت می گیرد، درگیری های داخلی به تجزیه تدریجی افغانستان منجر خواهد شد که در آن صورت ایران باید با حمایت های سیاسی و لجستیک از گروه های همگرا با ایران، بسترهای لازم جهت

نهادینه سازی نیروهای همگرا با کشورمان را بخصوص در نواحی غربی افغانستان، بیش از پیش مهیا سازد. در چنین صورتی خواهد بود که ضمن استفاده از فرصت‌ها - به شرحی که گذشت - می‌توان تهدیدها را به سطح حداقلی کاهش داد و از قابلیت‌ها و پتانسیل‌های ایران، به خصوص با توجه به همبستگی فرهنگی، تاریخی و مذهبی که با افغانستان داریم می‌توان مبتنی بر یک استراتژی وحدت بخش، با تاکید بر ضرورت انسجام و «هماهنگی بیشتر بین مبادی کارگزار داخلی مان در زمینه افغانستان»، با به کارگیری تمامی ظرافت‌های هنر فعالیت‌های دیپلماتیک معطوف به همسازی بیشتر بین دو الزام - مصالح علیه جهان اسلام و از سوی دیگر منافع ملی کشورمان - به آینده بیش از گذشته امیدوار باشیم.

## منابع

- 1- آرزو، عبدالغفور، (1382). چگونگی هویت ملی افغانستان، تهران: فرهنگ ارشاد اسلامی.
- 2- آنتونی، هی من، (1363). افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله اهری، تهران: شبوویز.
- 3- اخوان، صفا، (1380). تاریخ شفاهی افغانستان، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، تهران.
- 4- بی نام، خرداد ماه (1381). «افغانستان پس از مداخله آمریکا»، مرکز مطالعات نقسا، شماره 251
- 5- بی نام، (1386). افغانستان کتاب سبز، انتشارات وزارت امور خارجه، تهران.
- 6- تمنا، فرامرزی، (1387). سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- 7- جعفری ولدانی، اصغر، (1382). روابط خارجی ایران (بعد از انقلاب اسلامی)، تهران: انتشارات آوای نور.
- 8- سنبللی، بنی، (1381). مزیت های ایران در افغانستان، مجله آسیای مرکزی در قفقاز، شماره 28
- 9- شاملو، مهدی و کیومرث یزدانپناه دور، زمستان (1382). «روند باز سازی افغانستان: موانع و چالش های پیش رو»، فصلنامه نهضت، سال چهارم، شماره 16
- 10- شفیعی، نودز، (1383). «چالش های اساسی دولت کرزای»، کتاب آسیا (3)، (ویژه افغانستان پس از طالبان)، تدوین ابراهیم خاتمی خسرو شاهی، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
- 11- طنین، ظاهر، (1384). افغانستان در قرن بیستم، تهران، نشر عرفان.
- 12- علی آبادی، علیرضا، (1372). افغانستان، تهران: وزارت امور خارجه، موسسه چاپ و انتشارات.
- 13- عطایی، ابراهیم، (1384). تاریخ معاصر افغانستان، ترجمه جمیل الرحمن کامگار، کابل: انتشارات میوند.

- 14- قوام، عبدالعلی، زرگر، افشین، (1389). دولت سازی، ملت سازی و نظریه های روابط بین الملل، تهران: انتشارات آثار نفیس.
- 15- کامگار، جمیل الرحمن، (1379). حوادث تاریخی افغانستان، پیشاور: انتشارات میوند.
- 16- ملازهی، پیر محمد، (1383). ثبات در افغانستان و نقش آن در امنیت ملی ج.ا. ایران، کتاب آسیا (3)، ویژه افغانستان پس از طالبان، تدوین ابراهیم خاتمی خسرو شاهی، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
- 17- مژده، وحید، (1381). افغانستان پنج سال سلطه طالبان، پیشاور: بنگاه انتشارات میرند.
- 18- موسوی، عسکر، (1381). هزاره های افغانستان (تاریخ، فرهنگ، سیاست)، ترجمه اسدالله شفاهی، قم: نشر اشک یاس.
- 19- واعظی، حمزه، (1381). افغانستان و سازهای ناقص هویت ملی، تهران: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی.
- 20- ورجاوند، پرویز، مهر (1383). عملکرد ناتو در افغانستان، هفته نامه ی دیپلماتیک.